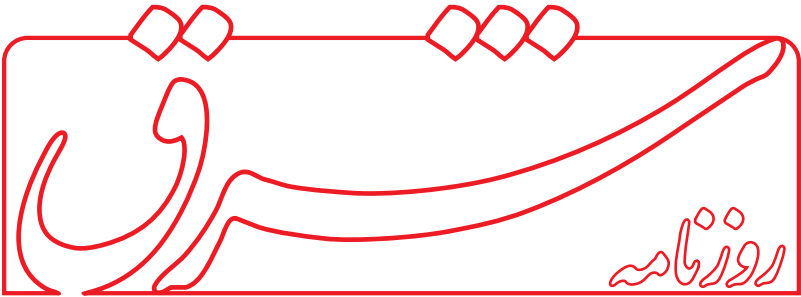




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان قاضی‌خیابان فلسطین، کوچه برادران غفاری، پلاک ۲۶
تلفن: ۸۸۹۸۶۸۹-۳۷ نامبر: ۸۸۹۸۶۸۸ تلفن آگهی‌ها: ۲۲-۸۸۹۸۶۸۲۰
امور مشترکین: تلفن: ۲۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گل‌ریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲
www.sharghdaily.ir

تهران: آذان ظهر ۱۳:۰۶ آذان مغرب ۱۹:۵۲ آذان صبح فردا ۵:۱۰ طلوع آفتاب ۶:۳۷



چهارشنبه ۲۱ فروردین ۱۳۹۲ ۲۹ جمادی‌الاول ۱۴۴۴ ۱۰ آوریل ۲۰۱۳ سال دهم - شماره ۱۷۰۴ ۱۶صصفحه



ترجمه‌های «خجسته کیهان» در نمایشگاه کتاب

ایسنا:خجسته کیهان از عرضه کتاب‌هایش در بیست‌وششمین نمایشگاه کتاب تهران خبر داد و گفت: ترجمان از رمان «ریکا» نوشته دافنه دومویره که از سوی نشر افق منتشر شده، در نمایشگاه عرضه می‌شود. این کتاب را سه سال پیش ترجمه کرده بودم اما چند ماهی است که منتشر شده است و فکر می‌کنم در نمایشگاه موجود باشد. ترجمه رمان «آمیبدی» از ولادیمیر نابوکوف که در انتشارات کتابسرای تندیس منتشر شده و ترجمه رمان «داشتن و نداشتن» از ارنست همینگوی که در نشر افق به چاپ رسیده، در نمایشگاه موجود است.

کوچ‌نشین

شام سفارشی



ناهدید کیبیری

● گرمای آفتاب بر پوست می‌نشیند و تماشای ناباورانه ساحل، او و همه سرزنشینان کشتی را به هیجان می‌آورد. دیدن ماهیگیری که در «گندولا»ها با بالاپوشی اندک و پوستی سوخته یارو می‌زنند و تورهاشان را به سوی ماهی‌ها پرتاب می‌کنند، باور نکردنی است. درختان نخل، لیمو، آواکادو، موز و ده‌ها گیاه گرمسیری سبز و انبوه دیگر که نامشان را نمی‌دانند در ساحل به صف ایستاده‌اند تا حس یک زندگی دوباره را به تکتک مسافرها منتقل کنند و او را از شوق به گریه بینازند. از راهی دور آمده است و سفر یکماهه‌اش او را ماه‌ها و سال‌ها به دور آب‌های اطلس چرخانده است. بی‌آنکه این همه وقت به غیر از آسمان و آب هیچ نشانی از کسی یا جایی دیده باشد. با اینکه چند زبان می‌دانند اما یک‌تفر هم حاضر نیست به او بگوید مردان دریا و مسافران آن کشتی به چه زبانی با هم حرف می‌زنند. آن راز سرخ در ته چشم‌هاشان چیست؟ زمان چگونه از حجم تقویم‌هاشان عبور نمی‌کند؟ و آن سفر برحصوله چه روز و چه ماه و چه‌سالی به آخر خواهد رسید؟ با اینکه بعضی از آنها از جمله اپیتان و مستخدم چینی‌زبان انگلیسی و آلمانی را خوب می‌دانستند اما تمایلی به حرف زدن با او نداشتند. گاهی لبخندی و تکان دادن دستی و دیگر هیچ... یک روز و همان اولین روز که در یازده شده بود، صدای کاپیتان را شنید که به در کوفت و به زبان فارسی گفت برایش دارو و غذا آورده است. در که روی پاشنه‌اش چرخید و با صدای جندش‌آوری جیرجیر کرد، ابتدا کاپیتان را دید. همان مرد جوانی که گفته بود: «پیش از این شما را کجا دیدم؟...» اما تا نخواهد سوالی بکند کاپیتان در چشم برهم‌زدنی به هیات همسر گمشده‌اش «حسن» در آمده بود. به هیات آن شخصیت نا‌مکشوف مبهم از جنس روزهای مهربانی‌اش. با یک سینی بزرگ از غذاهای گرم و نوشابه و دارو. صورت هیجان‌زدش سرخ بود. حسن و حبیب‌های عرق در میان خطوط شکسته شکسته پیشانی‌اش... تا بگوید «سلام» بیهوش شده بود و از آن پس دیگر هرگز او را ندید. نه در سالن غذاخوری، نه در موتورخانه، نه در اتاق کاپیتان، نه در فضای باز کشتی و راهروها، نه روی عرشه و کنار استخر... مثل یک خیال پریان گم شده بود حسن. چند روز بعد که کاپیتان را دید، فکر کرد باید به پناهه قدردانی از آوردن یا فرستادن غذا و دارو با او صحبتی بکند اما کاپیتان با خونسردی به او گفته بود به یاد نمی‌آورد چنین کاری کرده باشد اما آخر چگونه می‌توانست به یاد نیاورد. و او دچار توهم و خیالیایی شده باشد وقتی که سینی غذا و نیمی از داروها هنوز... هنوز در اتاق بود. از کاپیتان پرسید مگر او کمی به زبان فارسی آشنا نیست؟ کاپیتان سرش را به چپ و راست تکان داده بود«ه... حتی یک کلمه!» و دیوانه‌وار خندیده بود. خنده‌اش شبیه قارقر وحشت‌زده کاغذها بود در آسمان ابری غروب... کشتی بوق می‌زند و تا لنگر بیندازد، خورشید کمرنگ شده است. از مدت‌ها پیش لباس پوشیده. می‌خواهد اولین نفری باشد که به خشکی پای می‌گذارد. می‌خواهد تا فردا که کشتی بار دیگر حرکت می‌کند در این بندر که نامش «المیرانته» است بماند. روی زمین سفت گام بگذارد. روی خاک حتی دیگر برایش فرقی نمی‌کند که خاک چه سرزمینی باشد. می‌خواهد صدای بازی پچه‌ها را در پیاده‌روها بشنود. مثل مورچه‌ها و آدم‌ها از این طرف به آن طرف برود. طعمه کوسه‌ها نشود عبور آنوبوس‌ها و قطارها و ماشین‌ها را تماشا کند و در تنها رستوران چینی آن بندر شام بخورد. سال‌ها پیش با حسن در این رستوران نشسته و شام خورده است. دلش برای بوی برنج، سبزیجات نیم‌پخته و سوساویا ضعف می‌رود. صدای یک موسیقی شاد و بلند اسپانیایی فضا را پر کرده است. میز کنار پنجره را انتخاب می‌کند. کارسون چینی، رنگ تیرهای دارد. می‌گوید آفتاب پاناما همه را می‌سوزاند و سیاه می‌کند. بعد صورت غذا را به دستش می‌دهد و می‌رود اما پیش از آنکه او چیزی انتخاب کند با یک سینی بزرگ برمی‌گردد. تمام غذاهایی را که او دوست دارد روی میز می‌چیند و به لجه چینی می‌گوید: «خیلی وقت است منتظر شما بودیم. آقای حسن شام شما را از سال‌ها پیش سفارش داده است.»

دختران ننه دریا

زندگی زنی در «ازمیغان»

گل‌عداری ز گلستان طبس

آزاده تاج علی



پرنده‌ها در پروازند. گاهی روی نخل‌ها می‌نشینند و گاهی پای درختان نارنج سروصدا می‌کنند «کوه شتری» برفایشان را کم‌کم آب کرده و فرستاده برای «چهارطاق»؛ حوض بزرگی بالای آبادی که با جویابه‌های شاخه شاخه، می‌رسد به زمین‌های «گل‌عدار». اینجا «زمیغان» است؛ بیلاقی نزدیک به طبس با آب و هوایی که برای میوه‌ها و گیاه‌های فاصله‌دار، دوستی می‌آورد. گل‌عدار هم پنج قسمت (هکتار) زمین دارد. خودش می‌گوید: هم شالی می‌کارم، هم خرما دارم. ۵۰ نفر نخلم کنار همین جاده است که تابستان‌ها «درخت رو» می‌آید و خرماهایش را برایسان می‌چیند. برای شالیکاری و یونجه‌کاری اما، همه کارها را خودم انجام می‌دهم. این فصل که می‌شود می‌آیم سر زمین و یونجه‌ها را که خیلی بوی خوبی دارند درو می‌کنم. من سه گاو و هفت گوسفند دارم که گاوها از همین یونجه می‌خورند و گوسفندها هم از جویب‌های خشک نخل‌ها که گوشه‌ای کنار حیاطمان انبار می‌کنیم. او ادامه می‌دهد: قبل‌ها خیلی بیشتر سر زمین کار می‌کردم که موقع درو کردن یونجه‌ها آن‌قدر تندتند داس می‌زدم که دست‌هایم زخم می‌شد اما شوهرم دو سال است برایم از طبس دستکش‌های نخی می‌خرد و به فکرم است. من سه پسر بزرگ دارم که هیچ‌کدام کشاورزی نمی‌کنند و به شهر رفته‌اند! اشکالی هم ندارد چون خودم به اندازه همه آنها کار بلدم و شاید اگر روزی بخواهند کمکم هم بکنند یک جای زمین و نخل‌ها خراب می‌شود. ما پول زیادی برای نثار کاشتن یونجه‌ها دستمان را نمی‌گیرد چون بیشترش را برای حیوان‌های خودمان می‌کاریم و راه طبس هم گرند دارد و با این قیمت کم یونجه، صرف نمی‌کند که تا اینجا ماشین بگیریم یا بدهیم یونجه‌ها را بار بزنند ولی برنج‌ها را هر سال

یک حرف، یک نگاه

روزگار غریبی‌ست



بهاره رهنما

یک حرف، دلشوره‌های نوروزی: عید دلشورام می‌دهد. مدت‌هاست که ترجیح می‌دهم دور باشم از بساطش و امسال ماندم، بودم و عید با همه خوبی‌ها و بدی‌ها و دلواپسی‌هایش بالاخره تمام شد. ولی متأسفانه در روزی آخر تعطیلات از دست دادن دوست و همکار جولمان عسل بدیعی، همه چیز را تحت‌الشعاع قرار داد، شایعات و شنیده‌های چنان به سرعت باد دهان به دهان گشت که فرصتی برای اعلام واقعیت به خانواده داغدار و شوک شده او نمی‌داد و من بار دیگر فکر می‌کردم چقدر شهرت اتفاق عجیب و غریب و گاه تلخی است اینکه آدم‌های حرفه من حتی در مرگ هم خلوت و آرامش خود را ندارند. مرگ یک آدم شناخته شده و معروف بیشتر از اینکه مرگ یک نفر باشد در این سرزمین خوراک روزنامه‌های جورواجور و آدم‌های پیمار و بی‌کاری است که حتی دست از سر مرده ما برنمی‌دارند و حس

مخیرالدوله

«سحر ترهنده» داور جایزه «کریستین اندرسون»

ایسنا: نام سحر ترهنده از ایران در فهرست هیات داوران جایزه جهانی هانس کریستین اندرسون قرار گرفت. هیات‌مدیره دفتر بین‌المللی کتاب برای نسل جوان (IBBY) در بولونیا داوران جایزه جهانی هانس کریستین اندرسون را انتخاب کرد. بنابر اعلام، این هیات با ریاست ماریا جوسو گیل (اسپانی) پس از بررسی آثار در کتابخانه بین‌المللی مونبیه به قضاوت پرداخت و اسامی هیات داوران بین‌المللی جایزه جهانی اندرسون را اعلام کرد. بر اساس این خبر، آناسازیآ آر کیپووا (روسیه) رییس انجمن تصویرگران و طراحان کتاب کودک، سحر ترهنده (ایران)

رویداد

بیانیه «بانوی آهنین» سینما در مرگ «تاچر»



شرق، ترجمه: معصومه احمدیان: مریل استریپ ایفاگر نقش مارگارت تاچر در فیلم «بانوی آهنی»، پس از شنیدن خبر درگذشت وی، بیانیه‌ای منتشر کرد. مریل استریپ به‌خاطر ترسیم چهره مارگارت تاچر، توانست ارزشمندترین جوایز سینمایی جهان از جمله اسکار ۲۰۱۲، «گلدن گلوب» و همچنین «فتا» را از آن خود کند. در قسمتی

از بیانیه وی آمده است: چه بخواهم و چه نخواهم مارگارت تاچر به‌معنای یک سیاستمدار زن، پیشقدم بود. امروزه تجسم قسمتی از تاریخ معاصر که تحت‌تاثیر او نبوده باشد، سخت است. او در اواخر قرن بیستم،

کلبه مشاهیر

محیط‌زیست یک دانشمند محیط‌زیست



خانه «راشل کارسون» در حومه شهر کولوزویل در مریلند قرار دارد. این خانه که نمای روستایی دارد در سال ۱۹۵۶ بنا شده است. کارسون کتاب مشهور خود «بهار خاموش» را در سال ۱۹۶۲ می‌گرفت، هنوز تقریباً

دست‌نخورده باقی‌مانده است: یک چمنزار انبساط‌ناپذیر وسیع و درختانی همیشه‌سبز در پس آن و در کنارشان گل‌های آذالیا و ترنس زرد. او همیشه آرزو داشت که بخش جنگلی محوطه بیرون خانه‌اش را حفظ کند. خانه را خود کارسون طراحی کرد و در خاطراتش هم نوشت: «هر آنچه که نیاز داشتم در این عمارت گنجاندم». پس از جنگ جهانی دوم استفاده بی‌رویه از سموم شیمیایی آفت‌کش توجه کارسون را به خود جلب کرد و او را واداشت تا مردم را از اثرات درازمدت سموم آفت‌کش آگاه کند. کارسون پس از آن امواج حملات صنایع شیمیایی در برخی کارکنان دولت که او را اخلاص‌گر می‌نامیدند قرار گرفت، اما باشهامت از موضع خود دفاع می‌کرد و می‌گفت: «باید فراموش کنیم که ما هم بخشی آسیب‌پذیر از دنیای طبیعت هستیم و به اندازه سایر بخش‌های اکوسیستم در معرض خطر». کارسون در سال ۱۹۶۴ و پس از مدتی جدال با بیماری سرطان چشم از جهان فروست.

از هر نظری ضرر

بررسی ماده ۱۰۳۴ قانون ازدواج و طلاق؛

تو خالی از موانع نکاح

من خالی از عاطفه و خشم



پوری‌یا عالمی

● چهارشنبه‌ها قرار است به مسایل زنان بپردازیم که مترقی جلوه کنیم. امروز در خواستگاری از باب نکاح را بررسی می‌کنیم. ماده ۱۰۳۴ - هر زنی را که خالی از موانع نکاح باشد می‌توان خواستگاری نمود.

دیالوگ خالی

دختر: شما برای چی اومدی خواستگاری من؟

خواستگار: برای اینکه خالی هستی.

دختر: جان؟

خواستگار: برای اینکه خالی از موانع نکاح هستی.

خالی مفهومی

زن ایده‌آل من زنی خالی از موانع نکاح است. اساساً زن هر چه خالی‌تر؛ خواستگاری‌تر.

خالی استوری

عاشق: عزیزم، من نسبت به تو حالت ازدواج دارم. آیا می‌توانم از تو خواستگاری کنم؟

معشوق: بنا بر ماده ۱۰۳۴ از خالی از موانع نکاح نیستم

عاشق: عزیزم، من نیمه پر تو را نگاه می‌کنم. چون عادت دارم نیمه پر لیوان را نگاه کنم.

خالی قانونی

خواستگار: ببخشید من می‌خواستم با عنایت زن ماده ۱۰۳۴ قانون مدنی از شما خواستگاری کنم. آیا می‌توانم؟

عروس خلوتم، نه، من پُرم.

خالی‌بازی

پدر داماد: خب ما اومدیم خواستگاری‌ها هالها... شما هم که چندتا دختر داری... هه هه هه... تا از اینجا دختر بگیریم نریم، هو هو هو...

پدر عروس: یک دخترم که خالی از موانع نکاح نیست و ندارد! زرش خواستگاری کنید.

خالی‌بندی

: آقای قاضی من خالی از موانع نکاح هستم.

- خالی نبند.

خالی خالی

شعر: هر کی می‌پرسه حالم رو می‌گم همه چیز عالیه / هیشتی نمی‌دونه چقدر، جای تو اینجا خالیه / حالا می‌فهمم خالی یعنی چه حس و حالی / خالی یعنی بی‌توبی، تو یعنی خالی

معنی: هر کی می‌گوید چرا از تو خواستگاری نمی‌کنم توضیح می‌دهم که خالی یعنی بی‌تو چون تو خالی از موانع نکاح نیستی.

خال‌خالی

زن: آه ای مرد من. چرا از من خواستگاری نمی‌کنی؟ مرد: چون تو خالی از موانع نکاح نیستی.

زن: نه فقط تو خوبی، یعنی تو اصلاً خالی نیستی؟ مرد: چرا من هم خالی هستم. من، خالی از عاطفه و خشم / خالی از خوشی و غربت / گنج و مبهوت بین بودن و نبودن

عشق: آخرین مسافر من / مثل تو من رو رها کرد / حالا دستم مونده و تنهایی من، آیا رزم می‌شی؟

دکه

۵۰ شعر از «کدکنی» در «بخارا»



عنوان مجله: بخارا

سر‌دبیر: علی‌دهباشی

قیمت: ۱۲ هزار تومان

تاریخ انتشار: فروردین‌واردیهشت ۹۲

مطالب مهم:

یادنامه سیمین دانشور: یادگارهای دانشور، مسعود جعفری جزی/ سیمین دانشور در کاشاک دیروز و امروز، حورا یابوری

شعر فارسی: نوروز هرات، محمداصف فکرت/ بهارزارم، سبیروس شمسبا/ دو شعر از منصور اوجی/ الهه نان، غلام‌حسن اولاد/ به سوی ایران، عباس یمینی شریف/ سر به‌لاک، محمد خلیلی

یادنامه دکتر حمید عنایت: کتابشناسی آثار عنایت، علی قیصری/ یادنامه دکتر حمید عنایت، علی‌دهباشی/ برادریم حمید، محمود عنایت

قلع‌تجه: به‌الدین خرماشاهی/ بی‌اخلاقی‌های پیدل‌ونپهان شهباهی بخارا: گزارش شب جوانی ماربا درمه، اسماعیل جمشیدی/ انتادم پروفورس جوانی ماربا درمه، کارلو چرتی

مطالب پیشنهادی شرن:

به یاد دوست، داریوش شایگان/ گفت‌وگو با مرتضی ناقی‌فخر، علی‌دهباشی/ تاملاتی درباره ایران‌شناسی، کمران فانی/ پنجاه شعر منتشرنشده از شفیعی‌کدکنی/ روزگار خوش آقای گورمه میش، سیدرضا آزبانی‌نژاد که من دیدم، غلام‌رضا طباطبایی‌مجد